افتتاح کرد مصنف بحمد الله بعد تسمیه براے متابعت کلام ملک العلام
و کتب سلف و عمل بحدیث خیر الانام اگر گوئی که بسم الله نیز امر ذی بال
است پس ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ۝ والعاقبة للمتقین ط والصلوة و
السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ۝ بدان اسعدک
الله تعالی فی الدارین که جمله افعال متصرفه و اسماء متمکنه بر چهار نوع است
صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که هیچ حرف اصلی او همزه و
حرف علة نباشد و عین و لام او از یک جنس نباشد چون قتل و ضرب
و مهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون امر و سئل و قرء
و معتل آنست که یک حرف اصلی او حرف علة باشد چون وعد و قال
و رمی و حرف علة سه است واو و الف و یا که مجموعه وای و اے
باشد و الف همیشه ساکن باشد ضعیف چون ما و لا و هرچه متحرک باشد
بصورت الف یا ساکن منضغط باشد آنرا همزه گویند چون راس

و بُوسٌ و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ماقبل الف مخالف گردد
آن الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکت ماقبل است چون قُوتِلَ و بُویِعَ
و استُقِیَ و مضاعف آن باشد که یک حرف اصلی او مکرر باشد نحو مدّ و فرّ
و سَبَّبَ و حَبَّبَ و صرف صحیح اینجا ذکر کرده شد بنا بران که در میزان
مقدم افتاده است اما حرف همزه با حرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که ذکر
کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود
که او را بالف بدل کنند چون یامن قانون هر همزه که ساکن باشد
یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مده باشد روا بود که او را بواو بدل کنند
چون یُومِن و مُوَذِّن و تُوَاخذ قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح
و ماقبل او مکسور یا یاء مده زائده روا بود که او را بیا بدل کنند چون بِیْسَ و
بِیَر و خَطِیَّة قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه
دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت که موافق حرکت
همزه ماقبل است چنانچه آمن و اُوجِب و ایتیر قانون هر همزه
که متحرک باشد و ماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل
کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَل و قَدَ افلح

ولزوم این اعلال در باب یری شاذ است و هر جا که دو همزه متحرک در یک

کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چون

ایمّة و جاءٍ علی احد القولین و الا دوم را بواو بدل کنند چون آوادم و

اُوَیدم لان الاعلال جائز فی نحو ائمة و لازم فی غیره و اما اعلال

کُلْ و خُذْ لزوماً و اعلال مُرْ جوازاً شاذ است صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوع است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف

بر سه نوع است معتل فاء و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین و آنرا اجوف

و ذو ثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز گویند معتل بدو

حرف دو قسم است یکی آنکه دو حرف علة در یک جا بهم آیند چنانچه لَوِیَ و حَیِیَ

و او را لفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وَقَی و وَجَی

و او را لفیف مفروق و اما اجتماع سه حرف علة اصلی در یک کلمه

چون یَیَّیْتُ یاءً و وَوَّیْتُ واواً قلیل است صرف

مثال واوی وَعَدَ یَعِدُ وَعْداً و عِدَةً و مَوْعِداً فهو

واعِدٌ و وُعِدَ یُوعَدُ وَعْداً و عِدَةً فذاک مَوْعُودٌ الامر

منه عِدْ و النهی عنه لا تَعِدْ صرف مثال یا صحیح برابرست [illegible]

چنانکه ذکر کرده شود اول آنکه هر واوی که میان یای مفتوحه و کسرهٔ لازمی باشد

و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را بیفگنند چنانچه یَعِدُ که

در اصل یَوْعِدُ بود واو را بیفگنند یَعِدُ شد و در یُوجِلُ واو نیفتاد

زیراکه واو میان یا و کسرهٔ لازمی نیست اما یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بود

است واو بیفتاد بسبب شد بعده بجهت عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند

برای رعایت حرف حلق یَهَبُ شد و در یَهَبُ اصل گذاشتند تا دلالت کند

بر اصل باب و اما یَذَرُ محمول است بر یَدَعُ و در یَجِبُ نیفتاد زیراکه حرکت یا موافق

واو است چون واو از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتاد تا حکم باب

مختلف نشود قانون هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر بر

وزن فِعْل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن

واو را حذف کنند و عوض او تا در آخر در آرند چون عِدَة و سِعَة و اما نحو

وِجْهَة قلیل است قانون هر واوی که ساکن غیر مدغم باشد

و ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان

و در اِجْلِوّاذ ابدال نیست مانند زیراکه مدغم است مظهر نیست

قانون هر یائی که ساکن باشد و ماقبل

مضموم آن یا را بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ اِیْقَانًا فَهُوَ

مُوْقِنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَیْقِنْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تُوْقِنْ **قانون**

دیگر هر واوی مضموم که بجای فا کلمه باشد و بعده واوی دیگر متحرک نباشد

روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَتْ وَ وُقِّتَتْ اُدُوْرٌ

وَ وُدُوْرٌ اما مکسور چنانچه وِسَادَةٌ اختلاف ست بعضی گفته

اند روا باشد و بعضی گفته اند روا نیست اما در مفتوح روا نیست

بالاتفاق و اما اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ ست و اما اگر دو متحرک

در یک کلمه جمع آیند واجب ست که واو اول را بهمزه بدل کنند

اگرچه مفتوح بود چنانچه اَوَاصِل که جمع تکسیر واصلة است

و اُوَیْصِل که تصغیر واصل ست **قانون** دیگر هر واو و یا که در باب

افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را

بتا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا

فَهُوَ مُتَّقِدٌ و کذالک حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِیْتَمَرَ

و اِیْتَکَلَ بتا بدل نکردند زیرا که یا بدل ست از همزه و اِتَّخَذَ شاذ

ست صنف اجوف قال یقول قولا فهو قائل و قیل یقال

قولاً فذاك معقول الامر منه قل والنهی عنه لا تقل

صرف ماضی معلوم قال قالا قالوا و مجهول قیل قیلا قیلوا الخ

مستقبل معروف یقول یقولان یقولون الی آخره امر

حاضر قل قولا قولوا قولی الخ اسم فاعل قائل قائلان

قائلون قائلة قائلتان قائلات اسم مفعول مقول

مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات الظرف

منه مقال والآلة منه مقول و مقولة و مقوال

قال دراصل قول بوده است واو الف گشت قال شد

قانون هر واوی و یائیکه متحرک باشد بحرکت لازمی بعده

الف تثنیه والف ضمیر وحرف ساکن که لازم بود تحقق او و

سکون او بنا شد و ما قبل او از کلمه او مفتوح باشد وآن واو و یا

محمول بر واو و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فعلی وفعلان

نباشد ولام کلمه او را تغیر نیفتاده باشد آن را بالف بدل کنند

چنانکه قال و باع و باب و ناب و عصا و رحی و حیل و

لو استطعنا بسلامت ماند زیرا که حرکت واو و یا عارضی ست

لازمی نیست و در کیفوکن یا الف نگشت زیراکه ماقبل او از کلمه او
مفتوح نیست و در عصوان و رحبان اعلال نکردند زیراکه بعد
از ایشان الف تثنیه ست و در دعوا و یدعیان و اخشیا اعلال
نکردند زیراکه بعد از ایشان الف ضمیر ست اما اخشیان مجهول
ست برای اخشیا المشابهة بینهما و هی وجوب
الفتح قبل ساکنهما و در سواد و بیاض بسلامت ماند
زیراکه بعد از ایشان حرف ساکن ست که لازم الوقوع ست
بخلاف دعت و رمت زیراکه تحقق تا لازمی نیست فصل و
جائز ست و در عور و حول و عین و اجتور اعلال کردند
زیراکه حصول اند برای اعور و احول و اعین و تجاور لاتحاد
المعنی و در حیوان و موتان بسلامت ماند زیراکه مصدر
بروزن فعلان ست و در حیکی بسلامت ماند زیراکه مصدر
بروزن فعلی ست و در قوی و طوی بسلامت ماند زیراکه لام کلمه
او را اعلال شده است اما تصحیح قود و خونة شاذ ست چنانچه
اعلال طائی لزوما یا جل جواز اشاذ ست قلن

که در اصل قَوُلْنَ بوده است نقل کرده از قَوُلْنَ به قُوْلَنَ

آوردند واو حرف علت ضعیف بود وحرکت ضمه برا و قوی

دشوار داشتند و بما قبل واو دادند واو را حذف کردند قُلْنَ شد

سوال چرا نقل کرده از قَوُلْنَ به قُوْلَنَ آوردند

جواب زیرا آنچه اگر بر اصل خود بماندے واو الف

گشتی و بیفتادی دلیل نبودی بر حذف واو وکذالک بِعْنَ که

در اصل بَیَعْنَ بوده است نقل کرده از بَیَعْنَ به بَیْعَنَ آوردند

حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل

دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعْنَ شد او نقل واو

و یا الف گشتندے و بیفتادندے و ما قبل حرف علت در قُلْنَ مضموم

کردند و در بِعْنَ مکسور قانون دیگر هر واو و یائے که در ماضی

ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ما قبل او را موافق او گردانند

را در خِفْنَ حرکت واو بما قبل دادند واو را با الف بدل نکردند

بر خلاف قیاس سوال واو چرا نیفگندند جواب

از برای آنکه هر جای که دو ساکن بهم آیند یکی غیر مده خود و

اول ایشان مدہ بود نخستین را بیفگنند چنانچہ قُلْنَ وَ یَقُلْنَ وَ لَمْ

یَقُلْ وَ قُلْ وَ بِعْ وَ یَبِعْنَ وَ بِعْنَ وَ لَمْ یَبِعْ وَ دَعْتْ وَ رَمَتْ

و بعضی گفتہ اند اگر دو حرف علت ساکن جمع آید علی نحو ما ذکرنا

اول اصلی و دوم زائدہ اصلی را حذف باید کرد زیرا آنچہ زائدہ علامت

ست وَ الْعَلَامَةُ لَا تُحْذَفُ و بعضی گفتہ اند دوم را

حذف باید کرد لِاَنَّ الزَّائِدَ اَحَقُّ بِالْحَذْفِ فَعَلٰی هٰذَا الْمَحْذُوْفُ

مِنْ نَحْوِ مَقُوْلٍ وَاوُ مَفْعُوْلٍ وَ عَلَی الْاَوَّلِ عَیْنُ الْکَلِمَۃِ

بدان کہ حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت

عارضی آن بود کہ حرف متحرک مستحق سکون بودہ است و بنا بر

ضرورت متحرک کردہ باشند و لِهٰذَا نَقُوْلُ قُلِ الْحَقَّ وَ

بِعِ الثَّوْبَ وَ دَعَتَا بِخِلَافِ لَمْ یَقُوْلَا وَ ذٰلِکَ لِاَنَّ الْجَزْمَ

وَاقِعٌ عَلَی النُّوْنِ دُوْنَ اللَّامِ وَ لِذٰلِکَ قَوُلَا لِاَنَّ الْبِنَاءَ

یَتْبَعُ اِعْرَابَ الْمُسْتَقْبِلِ اَمَّا قُوْلُنَّ مَحْمُوْلٌ بِقُوْلَا لِمَا تَقَدَّمَ

و در دَعَوُا اللّٰهَ وَ قُلِ الْحَقَّ حذف نکردند آخر کلمہ را حرکت دادند

تیر اکہ اول ایشان مدہ نبود و سیاتی حکمہ ان شاء اللہ

اَیْ بِحَیْثُ یَکُوْنُ الْاَوَّلُ مَدَّۃً ۱۲

10

الله تعالیٰ قِیل در اصل قِوِل بود حرکتِ واو بقاف دادند پس
واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیل
شد **قانونه** هر واوی و یایی که مضموم یا مکسور در فعل
متصرف و ما یتعلق به متوسط بود یا در حکم توسط و در اصل
بسلامت نمانده باشد و ما قبل او مفتوح نباشد حرکت
آن بما قبل دهند چنانچه قِیلَ و بِیعَ و یَقُولُ و یَبِیعُ و
تَقُولِینَ و تَرمُونَ و مَقُولٌ و مَقِیلٌ و در اَدْوُرٌ و اَعْیُنٌ اعلال
نکردند زیرا که نه فعل ست و نه متعلق فعل و در یَرْمِیُ و یَدْعُوُ
حرکت یا و واو بما قبل ندادند زیرا آنچه در طرف ست و در تَهَوَّرَ
و یَحْیِیْ و یَسْتَحْیِیْ یُحْیِیْ حرکت واو و یا بما قبل ندادند زیرا آنچه در
اصل بسلامت مانده است و در قَوِیَ حرکت واو را بما قبل ندادند
زیرا آنچه ما قبل او مفتوح ست الّا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف
علّت مکسور و ما قبل او مضموم نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف
حرکت و اشمام نیز رواست تقول فی قِیلَ قُیلَ و قُولَ
و فی بِیعَ بُیعَ و بُوعَ و در غیر او لازم ست چنانچه یُقَالُ

و در اصل یقْوَلُ بوده است حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند

واو را الف کردند یُقَالُ شد فَاقُوفه هر واوی و یائے

یعنے بجای واو الف آوردند و این اسم محمد ست در عبارات علما شائع ست ۱۲

مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بین الساکنین

لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد و لام کلمه را

اعلال نشده باشد و یا در اصل بسلامت نمانده باشد و کلمه اسم

بروزن اَفْعَلُ نباشد و یا قبل آن حرف ساکن مظهر قابل

یعنی از انکه افعل تفضیل باشد یا افعل صفتی یا افعل اسمی ۱۲

حرکت بود حرکت او را بما قبل دهند و واو یا را الف گردانند چنانچه

یُقَالُ و یُبَاعُ و اَعَانَ و اِسْتَعَانَ و مُعَانٌ و مُسْتَعَانٌ

و در ما اقوله تعلیل نکردند زیرا نچه فعل تعجب ست

و در خَلْوَةٌ و حَلْيَةٌ اعلال نکردند زیرا نچه بجائے عین

کلمه نیفتاده اند و در اَحْوَالٌ و اَقْوَالٌ و تَقْوَالٌ و مِقْوَالٌ

جمع حال ۱۲

اعلال نکردند زیرا نچه بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است

و در مِقْوَلٌ اعلال نکردند زیرا نچه در اصل مِقْوَالٌ بوده است

اما در یَقُلْنَ و لَمْ یَقُلْ اعلال کردند زیرا نچه سکون لام عارضیست

و لا عبرة به اما در اغاثة و استغاثة اعلال کردند برای

موافقت فعل اگرچه بالغ قائم بوده در اَسْوَدُ و اَبْیَضُ بسلامت
مانده زیرا آنچه اسم بروزن فعل اند و در اِستحییٰ و اِستحیی و
استحوی بسلامت مانده است زیرا آنچه لام کلمه را اعلال
شده است و در اِجْلَوَّذَ بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او
ساکن مدغم است منظر نیست و در تَقَاوُلَ و تَقَاوُلٌ اعلال
نکردند زیرا آنچه ماقبل او قابل حرکت نیست و در اِعْوَرَّ و
اِسْتَعْوَرَ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است
فلذالک تقول اَعَارَ علی قول من یقول عَادَ و اَعْوَرَ
علی قول من یقول عَوِرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بوده است
واو را بهمزه بدل کردند قائل شد قانونه هر واوی و یائیکه
بعد از الف اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت نمانده باشد
آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ و بَائِعٌ و در مُقَاوِلٌ
و مُبَایِعٌ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است
وکذالک تقول عَائِرٌ و عَاوِرٌ بناءً علی اختلاف القولین
وکذالک هر واوی و یائی که بعد از الف مفاعل افتد و قبله حرف علة

باشد و بعده حرف ساکن نباشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل
و توابع و رسائل و قلائص و معاون بسلامت ماند زیرا چه پیش از
الف حرف علت نیست بل فلکه تقدم حرف علت شرط اعلال
حرف اصلی است یا در زائده شرط لی فلذلک تقول اساود فی
جمع اسود و صحائف و عجائز فی صحیفة و عجوزة و طاو
بسلامت ماند زیرا چه بعد او حرف ساکن نیست الباقی منه
باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع بیاع بیعا فذاک مبیع الامر
منه بع و النهی عنه لا تبع مبیع در اصل مبیوع بود حرکت
یا نقل کرده بما قبل داوند کما تقدم بعده ما قبل یا را بکسره بدل کردند
برای محافظت یا و کذلک بیر یا تا یا ساکن باشد و بجای عین
کلمه افتد ما قبل او مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند برای محافظت
یا چنانچه بیض و بیضة و ضیزی اما در باب طوبی ضمه را
بکسره بدل نکردند للفرق بینه و بین فعلی صفت پس و ساکن
بهم آمدند یا را حذف کردند پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را یا
کردند مبیع و مبیل و دوم را حذف کردند لان الزائدة احق

بالحذف اذ اصله مهموز الفاء و مخيوطة شاذ است و من مهموز

الفاء اب ياوب اوبا فهو ائب الامر منه اب

والنهي عنه لا تاب و من مهموز اللام جاء يجيئ

جيئا و مجيئا فهو جاء و جيئ يجاء جيئا فذاك مجيئ

الامر منه جئ والنهي عنه لا تجئ جاء در اصل جايئ

بود درين دو قول است اول آنكه يا را بهمزه بدل كنند كما

تقدم بعده دو همزه متحرك بهم آمدند يكے از ايشان مكسور

بود دوم را بيا بدل كردند كما تقدم پس اعلال قاض كردند

جاء شد و اين قول سيبويه است دوم آنكه عين كلمه را قلب

كرده بجاى لام كلمه بردند كراهة لاجتماع الهمزتين

و اين قول خليل است بعده اعلال قاض كردند جاء شد

فعلى هذا نحو خطايا كان في الاصل خطايئ على وزن

فعائل كما هو القياس في جمع فعيلة ثم قلبت اليا

همزة كما تقدم فصار خطاءئ فقلبت الهمزة الثانية

يا فصار خطاءي فقلبت الهمزة المكسورة

یاء مفتوحة فصار خطایئ فقلبت الیاء الثانیة الفا
لتحرکها وانفتاح ما قبلها فصار خطایا کما هو القیاس
فی نحو مطایا و این قول سیبویه است اما بر قول خلیل رح
قلب کرده همزه را بجای یا برونند و یا را بجای همزه آورند فتفعل
به کما فعل فی مطایا و اعلال دیگر آنچه یاد کرده شد بیرون
آرند وصرف خاف یخاف خوفا وهاب یهاب ق
طال یطول همبرین قیاس باید کرد وکذا لابواب المتشعبة
چنانچه باب افعال اغاث یغیث اغاثة فهو مغیث واغیث
یغاث اغاثة فذاک مغاث الامر منه اغث والنهی
عنه لاتغث اما اخیل واغیم مانند آن شاذ است اما اغاثة
در اصل اغواثا بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف
کردند بعده دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند وعوض او تا در
آخرش در آوردند اغاثة شد قانون هر حرف
که در مصدر ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض او تا در آخرش در
آورند چنانچه عدة وسعة واغاثة واستغاثة ومن الافتعال

اختار يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختر و

النهي عنه لا تختر اسم فاعل و اسم مفعول هر دو بر یک طریق اند

الا ان اسم الفاعل مختير بكسر العين و اسم المفعول

مختير بفتح العين ومن باب الانفعال انقاد

ينقاد انقيادا فهو منقاد الامر منه انقد والنهي عنه

لا تنقد ومن باب الاستفعال استعان يستعين استعانة

فهو مستعين الامر منه استعن والنهي عنه لا تستعن اما

استحوذ يستحوذ شاذ است و در ابواب دیگر از اجوف اعلال

نیفتاده چنانچه من باب التفعيل حول يحول تحويلا فهو محول

الامر منه حول والنهي عنه لا تحول ومن باب التفعل تحول

يتحول تحولا فهو متحول وتحول يتحول تحولا فذاك متحول

الامر منه تحول والنهي عنه لا تتحول ومن باب المفاعلة ناول

يناول مناولة فهو مناول ونوول يناول مناولة فذاك

مناول الامر منه ناول والنهي عنه لا تناول ومن

باب التفاعل تناول يتناول تناولا فهو متناول

الا مضروبة تشاؤن واستغنی عنه لا تشاؤن وتستغنی عنها انباش بحر

الناقص دعا یدعو دعاءً ودعوةً ودِعوةً ودعوی فهو

داعٍ ودُعِیَ یُدعی دُعاءً فذاک مدعوٌّ الامر منه اُدعُ والنهی

عنه لا تدعُ دعاءٌ در اصل دُعاوٌ بود واو را ہمزه

کردند دعاءٌ شد قانونه هر واوی و یائی که بعد از الف زائده بر

طرف افتد و یا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه

دُعاءٌ وقُلّاعةٌ وسقاءٌ وسقایةٌ ودعاوةٌ وسقایةٌ

بسلامت ماند زیرا آنچه نه در طرف است و نه در حکم طرف و در رای

جمع رائیة بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او از الف بدل است

زائده نیست یدعو در اصل یدعُوُ بود واو را ساکن کردند

یدعو شد قانونه هر واوی و یائی که بر طرف باشد مضموم

یا مکسور آن را ساکن کنند و حرکت او را حذف کنند چنانچه

یدعو ویرمی وداعٍ ورامٍ ولن یدعو ولن یرمی واجیبوا

داعی الله ساکن نکردند زیرا آنچه نه مضموم است و نه مکسور دُعِیَ

در اصل دُعِوَ بود واو را یا کردند دُعِیَ شد قانونه هر واوی

وارہ مرواخش صیغ ماضی معلوم تثنیہ مذکر دَعَوَا دَعَتْ الخ

دَعَوْا در اصل دَعَوُوْا بود حرکت واو نقل کردہ بماقبل واو دادند بعدہ

التقای ساکنین شد میان ہر دو واو واو اول را حذف کردند دَعَوْا شد

واو را بیا بدل نکردند زیرا نچہ در حکم وسط است زیرا نچہ ضمیر مرفوع متصل

در حکم کلمہ است پس آنچہ پیش از و باشد در حکم وسط باشد و دلیل برآنکہ

ضمیر مرفوع متصل بمنزلہ جزو کلمہ است کہ چون ضمیر منصوب متصل

بر و لاحق مے شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان

عامل او درست نبود چون ضَخِبْتُنِكَ مستقبل معلوم يَدْعُو

يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ الخ جمع مذکر و مؤنث بیک طریق آیند الّا

اِنَّ الْوَاوَ ضَمِيْرٌ فِيْ جَمْعِ الْمُذَكَّرِ وَلَامُ الْكَلِمَةِ فِيْ جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ

فَوَزْنُ الْاَوَّلِ يَفْعُوْنَ وَوَزْنُ الثَّانِيْ يَفْعُلْنَ وَمجہول يُدْعٰى

يُدْعَيَانِ الخ يُدْعَيَا در اصل يُدْعَوَانِ بود واو را یا کردند

يُدْعَيَانِ شد قاعدہ ہر واوی کہ در کلمہ ثالث باشد چون رابع گردد

فصاعدا و حرکت ماقبل او مخالف او باشد واو را بیا بدل کنند چنانچہ

يُدْعَيَا و يُرْضَيَانِ و اَغْلَيْتُ و اَغْزَيْتُ و اسْتَغْلَيْتُ و مُغْلِيَانِ و مُسْتَغْلِيَانِ

و در عدَاوةٌ واو را بیا بدل نکردند زیرا آنچه ماقبل او متحرک نیست اما
شکایةٌ مجهول است بحکایةٌ وغیر ذلک زیرا آنچه مصدر برین وزن
از ناقص مختص ست بیا الا نادرا چنانچه حمایةٌ وسرایةٌ ودرایةٌ
وهدایةٌ وولایةٌ ورعایةٌ وغیر ذلک پس آنچه لواو آید واو را
بیا بدل کنند تا در صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم
فی نحو کینونة و در اصل کونونة بود واو را بیا بدل کردند زیرا آنچه
این وزن در مصدر اجوف بیای غالب آمده است چنانچه قیلولة وبینونة
وغیر ذلک فما جاء بالواو ابدل واوه بیاء مستقبل معروف
بالنون ثقیله یدعُنَّ الخ مجهولها یدعَینَّ الخ و در اصل یدعونَ
یدعُوونَ بوده است واو الف گشت وبیفتاد چون نون تاکید
ثقیله بیو متصل شد نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون
مدغم واو را ضمه دادند یدعُنَّ شد فانونه هر جا که دو ساکن بهم
آیند در غیر حد خود اول ایشان واو جمع باشد وحرکت ماقبل او مخالف او
گردد آن را ضمه بباید داد چنانچه ادعوا الله ولا تنسوا الناس تدعِینَّ
در اصل تدعوینَ بود واو الف گشت وبیفتاد تدعِنَّ شد چون

نون تاکید ثقیله با او وصل شد نون اعرابی ساقط شد بعده دو ساکن جمع
آمدند یا و نون مدغم اول الساکنان مده بود و یا را حرکت کسره دادند کما هو
الاصل فی مثله وسیأتیک ذکره ان شاء الله تعالی فعل جحد
مستقبل معروف لم یدع الخ مجهول لم یدع الخ مستقبل معروف
بالنفی لن یدعو الخ مجهول لن یدعی الخ امر غائب معلوم لیدع
الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع لندع مجهول لیدع
الخ مجهول لتدع الخ امر متکلم لادع لندع نهی غائب معلوم
لا یدع الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ مجهول لا تدع الخ نهی متکلم
لا ادع لا ندع اسم فاعل داع الخ اسم مفعول مدعو الخ مدعو در
اصل مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد قانونه
هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند
وسیأتی حکمه فی حروف المضاعف ان شاء الله تعالی الیائی منه
ومن مهموز العین رأی یری رؤیة فهو راء ورئی یری رؤیة
فذالک ترعی الامر منه رع والنهی عنه لا ترع در اصل مرموی
بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل یا را مکسور کردند مرمی شد

قانونه هر جا که واو و یا هم آیند در یک کلمه و اول ایشان ساکن بود یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمه تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل کنند چنانچه مَرْمِيٌّ و سَيِّدٌ و أَيَّامٌ و در بُويِعَ و دِيوَانٌ واو را یا نکردند زیرا آنچه واو بدل ست از الف در اول و یا بدل ست از واو در دوم و در أُسَيْوِدٌ واو ادغام نکردند زیرا آنچه تصغیر أَسْوَد ست که بر وزن افعل ست اما حَيْوَةٌ و ضَيْوَنٌ شاذ ست صرف الماضی منه رَمَى رَمَيَا الخ رُمِيَ رُمِيَا الخ مستقبل معروف يَرْمِي الخ مجهول يُرْمَى الخ مستقبل معروف بالنون ثقیله يَرْمِيَنَّ الخ مجهول يُرْمَيَنَّ الخ امر غائب معروف لِيَرْمِ لِيَرْمِيَا لِيَرْمُوا الخ مجهول لِيُرْمَ الخ امر حاضر معروف ارْمِ ارْمِيَا ارْمُوا الخ امر متکلم لِأَرْمِ لِنَرْمِ امر حاضر بالنون ثقیله ارْمِيَنَّ الخ نهی غائب معروف لَا يَرْمِ الخ و علی هذا القیاس المجهول اسم فاعل رَامٍ الخ اسم مفعول مَرْمِيٌّ و اعلال دیگر از آنچه در پیش یاد کرده شده است بیرون آید چون تامل کرده شود ان شاء الله تعالی والواب منشعبه را همین صورت قیاس باید کرد فصل باب الافعال

٢٣

اعلى يعلي اعلاء فهو معل الامر منه اعل والنهي عنه
لا تعل ومن مهموز الفاء والناقص آلى يؤلي ايلاء فهو
مؤل واولى يولي ايلاء فذاك مول الامر منه آل والنهي
عنه لا تؤل ومن مهموز العين انأى ينئي انآء فهو منء وكذلك
ارأى يرئي ارآء فهو مرء وارى يري اراءة فذاك مر الامر
ار والنهي عنه لا تر على نقل حركة الهمزة ما قبلها وحذف الهمزة
ومن باب التفعيل نجى ينجي تنجية الخ ومصدر این باب از ناقص
ومهموز اللام بر وزن تفعلہ آید چنانچہ تجبئة وتبرئة وتنزئة و
تسمية ومن باب المفاعلة ناجى يناجي مناجاة الخ ومن باب
الافتعال اعترى يعتري اعتراء الخ ومن باب الانفعال انقضى
ينقضي انقضاء الخ ومن باب التفعل تبنى يتبنى الخ تبنی در اصل
تبنو بود واو را بیا بدل کردند وماقبل یا بکسره بدل کردند تبنی شد قانونه
هر واو که در اسم متمکن بر طرف افتد وماقبل او مضموم باشد آن واو را
بیا بدل کنند بعده ماقبل او بکسره بدل کنند زیرا که هر یا که در طرف باشد
ماقبل او مضموم آن ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه تنشی وتحنی وتبنی شد

یعنی اعلال ثالث کرده نمی شود تا ملتبس نشود بجمع قلنسوة و

اذا جمع هو بود و قلنسوة بسیار است مانند زبیر آنچه در طرف نیست و در

هو نیست عنو بسیار است مانند زبیر آنچه اسم متمکن نیست بدانکه توسط حرف

ساکن را اعتبار نمی شود و جمع انواع اعلال نیست در وعدان عام است

تقول دلی و عصی فی جمع دلو و عصا باعلال و عتوا عتیا با

تشبیه و در والو کردن کلمه را اتباع عین کلمه کنی فتقول عصی و دلی

او در جمع اخوی بسیار است مانند زبیر آنچه واو زائده نیست بلکه عین

کلمه است و من باب الافتعال ادعوی یدعوی ادعواء فهو

مدعو ادعوا آه ادعی در اصل ادعوو بود واو دوم را الف کردند و ادغام

نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام فلذلک تقول قوی

یقوی دون قوی یقوی و دوان دون دوان و من باب الاستفعال

استحیی یستحیی استحیاء الخ و علی هذا القیاس صیغ اللفیف

المفروق فاء فعل او را باعتبار فاء قیاس باید کرد لام فعل او را باعتبار لام قیاس

باید کرد چنانچه وقی یقی آه اما در لفیف مقرون لام کلمه او را باعتبار لام قیاس

باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد نحو طوی یطوی لا اعلال الاول

۲۵

وجائز باشد چنانچه در اِنْ اَحْسَنْتُمَا مُبْدِلًا وَکَمَا هُمْ کَانَ بِهَا ذِ الْاِدْغَامُ

وَالْاِظْهَارُ بِجَوَازِ الْاِ فِی نَحْوِ مَوْجِیٍ مِمَّا کَانَ اَوَّلُهُمَا سَاکِنًا وَجَبَ الْاِدْغَامُ

بدانکه هر جا که دو حرف از یک جنس جمع آیند و دیگری از سه طریق تخفیف

کنند یا ادغام چنانچه گفته شد یا حذف و این هر دو نوع ست سماعی

چنانچه ظَلْتُ که در اصل ظَلِلْتُ بود و قیاسی چنانچه یَتَسَنَّ که در

اصل یَتَسَنَّنُ بود یا ابدال و این نیز بر دو نوع ست سماعی چنانچه تَقَضِّی

البازی و دَسّیها که در اصل دَسّسها بود و قیاسی چنانچه قیراط

که در اصل قِرّاط بود و دیماس که در اصل دِمّاس بود و دیوان که در

اصل دِوّان بود و مانند تَقَوِّی که در اصل تَقَوُّو بود ادغام نکردند

لِاَنَّ الْاِبْدَالَ مُقَدَّمٌ عَلَی الْاِدْغَامِ و وَدّ که در اصل وَتِد

بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند پس دال را در دال ادغام

کردند وَدّ شد قانون هر جا که دو حرف متجانس یکجا جمع آیند و ما قبل

ایشان ساکن بود حرکت حرف اول را بما قبل بدهند چنانچه یَمُدُّ و یَظَلُّ که در اصل یَمْدُدُ

و یَظْلَلُ بود حرکت حرف اول را بما قبل دادند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند

یَمُدُّ و یَظَلُّ شد مُدَّ در اصل اُمْدُدْ بود حرکت دال اول را بما قبل دادند و همزه را

حذف کرده شد لعدم الاحتیاج الیہا و لام کلمہ را حرکت ضمہ داده شد بعده
ادغام کردند مدّ شد قانون ہر جا کہ دو حرف ساکن بہم آیند غیر
مدّ چو واو الشبان بوده باشد آخر حرف را حرکت باید داد و الاصل فیه
الکسر و غیره یعارض کالضم فی واو الجمع نحو اخشوا القوم والفتح فی الم
اللّٰه و جاز الاوجه الثلٰثة فی نحو مدّ الکسر لانها الاصل و الفتح
لخفتها والضم لاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغائب و الغائبة فحینئذ
الضم فی الاول نحو مدّه والفتح فی الثانی نحو مدّها علی الاکثر و ابی سیبویه
الا علی وجه واحد و جاء مدّه بالکسر علی القلیل بدانکہ احکام ادغام
بسیار اند اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنابرین فرو گذاشته
شد ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان باب الافتعال مختص باحکام لا تطول
تحت ما ذکرناه و الحاجة الی بیانها ماسة کلیة فافردناها بالذکر
ارشدک الله تعالی سعادتک کہ چون بجای فاء کلمہ در باب افتعال یکے
از حروف مطبقه افتد وهی الصاد و الضاد و الطاء و الظاء تاء را بطاء بدل
کنند ثم لک مع الطاء الادغام لا غیر نحو اطّلب و مع الظاء الاد
غام بقلب احدهما الی الاخر و الابانة نحو اظّلم و اطّلم و